

کاخ سفید در محاصره تئورسین ها و تئوری های جنگی

ترجمه فروزنده فرزاد

با پایان دهه ی 1990، راست اسلامی در خاورمیانه و جنوب آسیا جایگاهی نگران کننده داشت. اسلامگرایان، در مصر و الجزایر سرکوب شده بودند ولی کم و بیش حضور داشتند. اسلامگرایان در افغانستان، ایران و سودان، زمام امور جمهوریهای اسلامی رادیکال و رژیم های دیکتاتوری را در دست داشتند. در پاکستان و عربستان سعودی نیز، هرچند رفته رفته با خاندان سلطنتی سعودی و ارتش پاکستان ناسازگار می شدند، در قالب اتحاد با الیت حاکم، همچنان از قدرت بسیار برخوردار بودند. اسلامگرایی در ترکیه نیز موقعیتی بی مانند کسب می کرد و راستگرایی اسلامی که با اخوان المسلمین جهانی و محافل سری شیوخ نقشبندی در ارتباط بود، تهدیدی برای سنت سکولاریستی 70 ساله ی ترکیه از دوره ی آتاتورک به این سو می شد.

پس از انقلاب ایران تا واپسین سالهای دهه ی 1990، تقریباً هیچ کس در ایالات متحده، مشکل ساز بودن اسلامگرایی در خاورمیانه را گمان نبرد. حتی به گفته ی "ووسلی" و شخصیت های دیگر سیا، دولت ایالات متحده بکلی از زیرمجموعه ی خشونت طلب اسلامگرایی که به نام گروه های تروریست اسلامی خوانده می شدند - به جز حزب الله - چشم پوشید. سرانجام، یک سلسله رویدادهای تروریستی، شخصیت های ضد تروریست آمریکا و سیا را بخود آورد (ویرانی برجهای نظامی خُبر در عربستان سعودی در 1996، بمب گذاری اتومبیل در مقابل سفارت های آمریکا در کنیا و تانزانیا، و حمله ی سال 2000 به ناو هواپیما بر "یو.اس.اس کول" در سواحل یمن) آنها را بر آن داشت تا نیروهای ویژه یی برای مقابله با اسامه بن لادن، القاعده و متحدانشان، که اکنون دشمن شماره یک ایالات متحده شده بودند، تشکیل دهند.

ولی تلاش ایالات متحده برای یافتن **بن لادن** و حذف او بطرز خنده آوری ناکام بود. سیستم اطلاعاتی 27 میلیارد دلاری ایالات متحده با 100 هزار کارمند در آژانسهای گوناگون و با امکانات گسترده ی ماهواره یی، تجهیزات پیشرفته ی مراقبت و جستجو، جاسوسان، ماموران و خبرچینان، نتوانست بن لادن را بیابد. اما همان هنگام، بسیاری از ژورنالیست های آمریکایی و اروپایی و از آن میان، گزارشگران تلویزیون CNN و Frontline به بن لادن دسترسی داشتند و با او مصاحبه های مفصل ترتیب می دادند. کسانی چون "جان واکر لیند" آمریکایی که در افغانستان برای طالبان می جنگیدند و وفاداریشان گمان انگیز می نمود، به آسانی به بن لادن نزدیک شدند اما سیا نتوانست چنین کاری را هم تکرار کند. حمله با موشک های کروز به پناهگاههای بن لادن در افغانستان بسیار ناکام بود، حمله به تاسیسات سودان که به زعم مدعیان این یورش بدلیل ارتباط این کشور با القاعده برای تولید به اصطلاح سلاحهای کشتار جمعی بوده است، به نابودی تنها کارخانه ی داروسازی این کشور منجر شد. نقشه ی ربودن بن لادن نیز، که به دقت طراحی شده بود، بی نتیجه ماند.

و آنگاه، در 11 سپتامبر 2001، معتقدان به تز برخورد تمدنها فرصتی طلایی یافتند. نگرش آنها، که تا آن هنگام با خوشبینی غریب و دور از ذهن و با بدگمانی افراطی بود، ناگهان هواداری بسیار یافت، و دولت بوش که هنوز بر کشمکش مسیحیت و اسلام صحنه نگذارده بود، به تز برخورد تمدنها دست یازید تا ایالات متحده را در جاده ی توسعه طلبی بی سابقه ی امپریالیستی در خاورمیانه پیش براند.

برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون

تا آن روز غم انگیز، تیز برخورد تمدنها که برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون آنرا پروراندند، در نظر عموم کارشناسان وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی، غریب می‌نماید. اعتبار آکادمیک آن دو در "آوی لیگ"، دسترسی‌شان به مقالات معتبر "فارن افریز" و رادیکالیسم نظریاتشان، جدال انگیز و آتش افروز می‌نمایند، و در عمل نیز چنین شد. اما جز شمار پراکنده‌ی نومحافظه‌کارانی که در دهه‌ی 1990 در حاشیه بودند، کمتر کسی نظریه‌ی آنها را جدی گرفت. تیز لوئیس - هانتینگتون با حمله‌ی متقابل بسیاری از روزنامه‌نگاران، پژوهشگران دانشگاهی و کارشناسان سیاست خارجی باز پس نشست. کتاب بحث انگیزش ساموئل هانتینگتون با نام "برخورد تمدنها"، در واقع بیانیه‌ی جنگی نومحافظه‌کاران است. هانتینگتون با بیان این مساله که نه راستگرایی اسلامی، که قرآن و اسلام دشمن ما است، می‌نویسد:

"مشکل اساسی غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست. اسلام مشکل اصلی است؛ تمدنی متفاوت که مردمانش به برتری فرهنگ خویش باور دارند و ضعف و ناتوانی آنها، برایشان عقده شده است. اسلام، تنها سازمان سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا را دشمن نمی‌داند، بلکه تمدن غرب را، که مردمانش به جهانی بودن فرهنگشان باور دارند و برتری قدرتشان آنها را به گسترش فرهنگ غرب و جهانی کردن آن وا می‌دارد، چنان می‌نگرد."

صد البته پیامد مانیفست هانتینگتون هم این بود که جهان یهودی - مسیحی و جهان اسلام در دایره‌ی بی‌جنگ فرهنگی گزیر ناپذیر، گرفتار آمده‌اند. اینچنین، تروریست‌ها - چون القاعده که هنگام انتشار کتاب هانتینگتون شکل می‌گرفت - نه فقط دسته‌ی متعصب با برنامه‌ی سیاسی مشخص، که تبلور بیانیه‌ی برخورد تمدنی بودند. هانتینگتون چنانکه گویی به وی وحی شده باشد، برخورد تمدنها را تقدیر خدایگان دانسته، چنانکه بشر نمی‌تواند مانع آن شود.

هانتینگتون - بدون بیان نقش ایالات متحده‌ی آمریکا - اذعان دارد که در دوران جنگ سرد، اسلام نیرویی کارآمد علیه جنبش چپ بود. او می‌نویسد: "در دوران جنگ سرد، برخی دولت‌ها و از آن میان الجزایر، ترکیه، اردن، مصر و اسرائیل، مشوق و حامی اسلامگرایان برای مقابله با کمونیست‌ها و جنبش‌های ناسیونالیستی بودند. دست کم تا جنگ خلیج فارس، حمایت‌های مالی گسترده‌ی عربستان سعودی و کشورهای حاشیه‌ی خلیج از اخوان المسلمین و گروه‌های اسلامی در کشورهای مختلف ادامه یافت." هانتینگتون توضیحی شفاف از دلیل گسست اتحاد غرب و اسلامگرایی می‌دهد. او می‌نویسد: "فروپاشی کمونیسم دشمن مشترک غرب و اسلام را از میان برداشت و هر یک از این دو، آن یک را تهدیدی برای خویش دانست. در دهه‌ی 1990، بسیاری از تحلیلگران دیگر بار دورنمای گسترش جنگ سرد تمدنها' و این بار میان اسلام و غرب را می‌دیدند." هانتینگتون که اسلام‌شناس نیست، با اشاره به "پیوند ناگسستی میان اسلام و میلیتاریسم" می‌گوید: "از آغاز، اسلام دین شمشیر و تجلیل از خشونت و فضیلت‌های جنگی بوده است." او برای اینکه کسی این نکته مورد اشاره‌ی وی را فراموش نکند از زبان یکی از افسران ارتش ایالات متحده می‌گوید: "مرزهای جنوبی - یعنی مرز میان اروپا و خاورمیانه - به سرعت به جبهه‌ی جدید ناتو بدل می‌شود."

هانتینگتون برای بالا بردن ارزش و اعتبار تعالیم خویش و اثبات تهدید موجودیت غرب از جانب اسلام، سخنی از برنارد لوئیس نقل می‌کند:

"از سکونت سپاهان زنگی^۱ در اسپانیا تا محاصره‌ی وین برای دومین بار، دوره‌ی نزدیک به هزار سال است، که در آن، اسلام همواره تهدیدی برای اروپا بوده است. اسلام یگانه

تمدنی است که موجودیت غرب را گمان انگیز نمایانده و این را در عمل دو بار نشان داده است.

براستی چگونه کشورهای فقر زده، ناتوان و از هم پاشیده ی خاورمیانه یی و آفریقایی قادر اند "غرب را به چالش کشند"؟ لوئیس و هانتینگتون در این باره سخنی نمی گویند. اما این تزی است که برنارد لوئیس از دهه ی 1950 آنرا همچنان پرورانده و باز می پالاید.

لوئیس که خود پیشتر مامور امنیتی بریتانیا و حامی دیرینه ی راستگرایان اسرائیل بوده، بیش از نیم سده مبلغ و مدافع امپریالیسم و توسعه طلبی اسرائیل است. او نخستین بار عبارت "برخورد تمدنها" را در 1956 در نوشتاری در ژورنال خاورمیانه ("میدل ایست ژورنال") بکار برد. همه ی کوشش لوئیس در این نوشته، اثبات "غرب ستیزی دول عربی" بود. آن زمان، او گفت که خشم اعراب نه پیامد "مساله ی فلسطین" و نه مربوط به "مبارزه با امپریالیسم" که به زعم وی "چیزی ژرفتر و گسترده" از اینهاست. وی می نویسد:

"آنچه اکنون شاهد آن هستیم چیزی نیست مگر برخورد تمدنها، در واقع به طور ویژه شاهد طغیان جهان اسلام ضد گسترش و نفوذ تمدن غرب هستیم؛ تمدنی که از سده ی هجدهم جایگزین نظم کهن شده و آنرا از هم گسیخته است.... خشم و استیصال ناشی از این امر، به طور عام، اغلب درون مایه ی ضدیت با تمدن غرب است."

این نگرشی است که لوئیس بارها بدان بازگشت. او با سرزنش احساسات ضد غربی در جهان عرب و طیف گسترده ی نیروهای معتقد به چنین دیدگاهی، کوشید گناه غرب را در استعمار و چنگ اندازی به ثروت های نفتی در دوره ی پس از جنگ دوم جهانی، حمایت غرب از تشکیل دولت اسرائیل در سرزمین های عربی، و پشتیبانی ستمگرانه از حکومت های پادشاهی فاسد در مصر، عراق، لیبی، اردن، عربستان سعودی و حکومت های حاشیه ی خلیج را بزداید. لوئیس در کتاب کلاسیکش بسال 1964، با نام "خاورمیانه و غرب"، سخن از نوشداروی خویش به میان می آورد: "ما [باید] ناخشنودی و نارضایتی کنونی در خاورمیانه را نه بشکل برخورد و مناقشه یی میان دولت ها و حکومت ها، که برخورد تمدنها ببینیم." لوئیس آشکارا می گوید که ایالات متحده نباید با مجبور کردن اسرائیل به برقراری صلح، در صدد جلب همراهی اعراب بر آید. "کسانی مشتاقانه از این سخن می گویند که محقق کردن آرزوی اعراب بس آسان خواهد بود - و منظور آمال و آرزوهایی است که به بهای بخش دیگری تمام می شود" مرا لوئیس از "بخش دیگر" اسرائیل است. در مقابل، لوئیس از ایالات متحده می خواهد که خیلی آسان اعراب را رها کند. او می نویسد: "غرب باید آشکارا خویش را از بند سیاست اعراب و بویژه سیاست داخلی آنها برهاند و بیش از این در صدد اتحاد با اعراب بر نیاید." چرا باید در پی اتحاد با ملت هایی برآمد که فرهنگ و مذهبشان، سرسختانه با تمدن غرب در ستیز اند؟

لوئیس، در خلال چندین دهه، بعنوان استاد دانشگاه، مربی و معلم دو نسل از شرق شناسان، دانشگاهیان، کارشناسان امنیتی بریتانیا و آمریکا، پژوهشگران و طیف نومحافظه کاران، نقش بسیار حیاتی ایفا کرد. و این در حالی بود که بی اعتنایی و خرده گیریهای بسیار از سوی دیگر دانشگاهیان و کارشناسان اسلام که او را حامی صهیونیسم و دارای نگرش ضد اسلامی می دانستند، متوجه او بود. لوئیس که خود یک یهودی انگلیسی متولد 1916 است، 5 سال، در دوره ی جنگ دوم جهانی، بعنوان جاسوس اینتلجنس سرویس بریتانیا در خاورمیانه کار کرد و آنگاه در دانشگاه لندن مستقر شد. او در 1974، از لندن به دانشگاه پرینستون رفت و با جمعی که در آینده رهبران جنبش نوپای نومحافظه کاران شدند، پیوند یافت. ریچارد پرل، شخصیت برجسته ی پیشین پنتاگون که در مقام رئیس هیات سیاست دفاعی پنتاگون از برجسته ترین مدافعان جنگ عراق در سال 2003 بود و از دیر باز هم اندیش لوئیس است، گفت: "لوئیس بیش و کم، آموزگار [سناتور هنری] جکسون شد." لوئیس، اغلب از مرکز موشه دایان در دانشگاه تل آویوو که با آریل شارون پیوندهای تنگاتنگ داشت، دیدار می کرد.

تا دهه ی 1980، لوئیس با شخصیت های برجسته ی وزارت دفاع مرادوات خوب داشت. به گفته ی "پت لنگ"، از شخصیت های پیشین سازمان امنیتی - اطلاعاتی وزارت دفاع (دیا)، برنارد لوئیس اغلب از پرینستون برای درس آموزی به "اندروو مارشال"، رئیس دفتر تخمین و ارزیابی وزارت دفاع و پژوهشگران پنتاگون، فراخوانده می شد. "هارولد رود" کارشناس مسائل خاورمیانه و از دیگر شاگردان لوئیس بود که به چند زبان تسلط داشت. او دو دهه به عنوان مشاور "مارشال" در پنتاگون کار کرد. در 20 سال گذشته، لوئیس طرف مشورت بسیاری از نومحافظه کاران درباره ی اسلام و مسائل خاورمیانه بوده است. "ریچارد پرل"، "هارولد رود" و "مایکل لدین" از آن میان هستند. "جیمز ووسلی" در پاسخ به این پرسش که چه کسی لوئیس را در دوره ی تصدی ریاست سیا بوسیله ی ووسلی برای مشاوره خواست، می گوید: "کسانی آمدند و سمینارهایی ارائه کردند. به یاد دارم در یکی از همین سمینارها با لوئیس آشنا شدم."

هرچند لوئیس در پوشش پژوهشهای دانشگاهی ماند و بسیاری از پژوهشگران به او بعنوان استاد تاریخ امپراتوری عثمانی استناد می کردند، وی از دهه ی 1990 کمترین تظاهری به تعلق آکادمیک خویش نداشت و در 1998 با امضای نامه یی برای تغییر رژیم در عراق، آشکارا به اردوی نومحافظه کاران پیوست. این نامه از سوی "کمیته ی ویژه ی صلح و امنیت در خلیج" صادر شد و دیگر امضاء کنندگان آن ریچارد پرل، مارتین پیرتز از نیو ریپابلیک و شخصیت های آینده ی دولت بوش مانند "پل ولفوویتز"، "دیوید ورمسر" و "داو زاکهایم" بودند. لوئیس به همکاری تنگاتنگ با نومحافظه کاران ادامه داد و در دوره ی پس از 11 سپتامبر 2001، همه جا حاضر بود و هر چه بیشتر نظر خویش درباره ی غرب ستیزی بنیادین اسلام تبلیغ می کرد. دو هفته پس از 11 سپتامبر ریچارد پرل از لوئیس و احمد چلبی برای سخنرانی در برابر هیات سیاسی پرنفوذ وزارت دفاع دعوت کرد و در خلال دو سال آینده نومحافظه کاران همه ی تلاش خویش را برای اثبات پیوند خیالی میان اسامه بن لادن و صدام حسین بکار بستند. **چلبی که از دهه ی 1980 دوست پرل و لوئیس بوده است**، رهبری "کنگره ی ملی عراق" یا اپوزیسیون در تبعید عراق را داشت. چلبی مسوول انتقال انبوه اطلاعات نادرست به شخصیت های اطلاعاتی ایالات متحده و کمک به دولت بوش در بزرگنمایی دامنه ی خطر عراق برای آمریکا است.

کمتر از یک ماه پس از حضور لوئیس و چلبی، پنتاگون یک گروه سری اطلاعاتی جنبی به ریاست ورمسر تشکیل داد که بعدها به "دفتر نقشه های ویژه" (OSP) بدل شد. "رود" و "داگلاس فیث"، معاون وزیر دفاع سازماندهندگان این دفتر بودند. "لنگ" با اشاره به ایدئولوگ برجسته ی حزب کمونیست اتحاد شوروی سابق می گوید: "رود، میخائیل سوسلف جنبش نومحافظه کاران است. او یک تئوریسین است." کسانی که اطلاعات نادرست درباره ی پیوندهای عراق با القاعده را فراهم کردند، رود و دفتر OSP فیث به ریاست یکی دیگر از نومحافظه کاران به نام "آبرام شولسکی" بودند. و باز این OSP بود که متن سخنرانیهای دیک چینی، معاون رئیس جمهوری، رونالد رامسفلد، وزیر دفاع و دیگر برجستگان دولت بوش را تهیه می کرد و عراق را به داشتن زرادخانه ی سلاحهای شیمیایی و میکروبی، موشکهای دوربرد، تجهیزات نقل و انتقال هوایی بدون سرنشین و برنامه ی هسته یی توسعه یافته، متهم می کرد. اطلاعات نادرست چلبی مستقیماً به OSP داده می شد و از آنجا در سخنرانی های چینی، رامسفلد و دیگر بلندپایگان دولت بوش بازتاب می یافت. در آستانه ی جنگ عراق، لوئیس که با چینی روابط دوستانه و نزدیکی داشت در یک شام خصوصی با معاون رئیس جمهور پیرامون نقشه های حمله به عراق گفتگو می کرد. او در سال 2003، کتابش با نام "بحران اسلام" را به "هارولد رود" تقدیم کرد.

بوش در روند اتخاذ سیاست جنگیش، نخست در افغانستان و سپس در عراق و اعلان جنگ بی پایان علیه تروریسم، محتاط بود تا چندان به تز برخورد تمدنهای لوئیس - هانتینگتون استناد نکند. هرچند که بوش، در آغاز، ناشیانه به جنگ صلیبی در خاورمیانه اشاره کرد، از آن پس در سخنرانیهایش بر این نکته پای می فشرد که ایالات متحده درگیر جنگ با تروریست ها است و نه مسلمانان. اما در واقع، جنگ بوش علیه تروریسم تنها بهانه بی است برای پیاده کردن مثنی رادیکال جدید در خاورمیانه و آسیای مرکزی. و این سیاستی در برابر اسلام یا بنیادگرایی مذهبی یا حتی تروریسم خواه اسلامی یا جز آن نیست.

^۱ واژه بی که اسپانیاییها پس از خروج مسلمانان از اندلس برای تحقیر به آنها می گفتند. (م)